



www.rouzGar.com

چرا سوسیالیسم؟

آلبرت اینشتین - برگردان: بابک پاکزاد

آیا کسی که در امور اقتصادی و اجتماعی تخصص ندارد، صلاح است دیدگاه‌های خود را درباره‌ی سوسیالیسم بیان کند؟ به چند دلیل معتقدم که این کار صحیح است.

نخست اجازه بدهید این پرسش را از چشم‌انداز معرفت علمی مورد بررسی قرار دهیم. در ابتدا ممکن است به نظر برسد که میان ستاره‌شناسی و اقتصاد ضرورتاً هیچ تفاوت روش‌شناختی معینی وجود ندارد؛ دانشمندان در هر دو حوزه تلاش می‌کنند قوانین عمومی قابل قبولی برای گروه محدود و تعریف‌شده‌ی از پدیده‌ها کشف کنند تا به روابط درونی آن‌ها وضوح بخشیده و آن را هرچه بیش‌تر قابل فهم کنند. اما در واقعیت این تفاوت وجود دارد. کشف قوانین عمومی در حوزه‌ی اقتصاد بسیار مشکل است زیرا پدیده‌های اقتصادی اغلب تحت تاثیر عوامل پرشماری هستند که به‌صورت مجزا بسیار سخت قابل تشخیص و ارزیابی‌اند. افزون بر این، تجربه‌های گردآوری‌شده از آغاز آن‌چه دوره‌ی تمدن تاریخ بشری نامیده می‌شود به شکل گسترده‌ی تحت تاثیر عواملی بوده است که بی‌هیچ تردیدی، در طبیعت خود منحصرأ اقتصادی بوده‌اند. برای مثال بیش‌تر کشورهای مطرح در تاریخ وجودشان را مدیون فتوحات‌شان هستند. فاتحان به‌مثابه طبقه‌ی ممتاز موقعیت خود را انحصاراً در اختیار گرفتند و کشیشی از میان رعایای خود منصوب کرده و عبادت‌کنندگان نیز تحت کنترل نظام آموزشی، تقسیم طبقاتی موجود در جامعه را به یک نهاد دائمی بدل کردند و به این ترتیب نظامی از ارزش‌ها خلق شد که فاتحان از آن پس بتوانند مردم را در گستره‌ی وسیعی به‌صورت ناخودآگاه در جهت رفتار اجتماعی مورد نظرشان هدایت کنند.

هم‌چنین باید گفت در سنت تاریخی، از گذشته‌ها تا امروز، در هیچ‌کجا ما حقیقتاً بر آن‌چه تورشتاین و بلن «مرحله‌ی غارت‌گری» در روند توسعه و تکامل انسانی امید پیروز نشده و فایق نیامده‌ایم. حقایق اقتصادی قابل

مشاهده به این مرحله تعلق دارد. باید تاکید کرد که چنین قوانینی به همان نسبت که می‌توان از آن‌ها گذر کرد کاربردی در مراحل دیگر ندارند. از آنجایی که هدف واقعی سوسیالیسم به اختصار غلبه کردن بر مرحله‌ی غارت‌گری و رفتن به فراسوی آن در روند توسعه و تکامل انسانی است، علم اقتصاد در وضع کنونی‌اش تنها می‌تواند نور ضعیفی بر جامعه‌ی سوسیالیستی آینده بتاباند.

دوم آن‌که سوسیالیسم به‌سوی یک پایان اخلاقی اجتماعی جهت داده شده است و این در حالی است که علم نمی‌تواند پایان‌ها را خلق کند و حتا کم‌تر از آن، نمی‌تواند آن‌ها را کم‌کم به نوع بشر القا کند. علم حداکثر می‌تواند ابزارهایی فراهم کند که به کمک آن‌ها به پایان‌های معینی دست یافت. و اما پایان‌ها به‌خودی‌خود توسط شخصیت‌هایی با ایده‌آل‌های اخلاقی بلندمرتبه درک شده و اگر مرده به دنیا نیامده و به اندازه‌ی کافی نیرومند باشند توسط آن گروه از انسان‌هایی که به‌صورت نیمه‌خودآگاه تکامل آرام جامعه را رقم می‌زنند مورد قبول واقع شده و به پیش می‌روند.

و درست به همین دلایل باید مراقب باشیم تا قابلیت‌های علم و روش‌شناسی علمی را، هنگامی که موضوع معضلات انسان در میان است، بیش از اندازه بزرگ تخمین نزنیم. ما نباید تصور کنیم که متخصصان تنها کسانی هستند که درباره‌ی پرسش‌هایی که بر سازمان جامعه اثر می‌گذارد حق ابراز وجود دارند.

هم‌اکنون صداهای بی‌شماری به گوش می‌رسد که تصریح می‌کنند جامعه‌ی انسانی در حال گذار از بحرانی است که ثبات آن را به شدت مورد تعرض قرار داده‌است. یکی از ویژگی‌های چنین شرایطی آن است که افراد نسبت به گروهی که به آن تعلق دارند، بزرگ یا کوچک، احساس بی‌تفاوتی و یا حتا احساس تعارض می‌کنند. برای این‌که منظورم را به‌وضوح بیان کنم اجازه بدهید یکی از تجربه‌های شخصی‌ام را بازگویم. اخیراً با فردی باهوش و به‌ظاهر مهربان و خوش‌نیت پیرامون تهدید جنگی دیگر بحث می‌کردیم که به عقیده‌ی من وجود نوع بشر را به‌صورت جدی به خطر می‌انداخت. من اشاره کردم تنها سازمانی فراملی قادر است برای اجتناب از این خطر پیشنهادهایی ارائه دهد. پس از آن طرف مقابل با حالتی بسیار خون‌سرد و با آرامش کامل به من گفت: «چرا شما عمیقاً مخالف محو نژاد انسان هستید؟»

من اطمینان دارم که یک قرن پیش هیچ کس به این راحتی عباراتی از این دست را نمی‌ساخت و بیان نمی‌کرد. این بیانات انسانی است که بیهوده تلاش می‌کند تعادلی در درون خویش کسب کند و کمابیش آرزوی موفقیت را از دست داده‌است. این حکایت تنهایی دردناک و انزوایی است که بسیاری از مردم این روزها از آن رنج می‌برند. علت چیست؟ و آیا راهی برای برون‌رفت از آن وجود دارد؟

چنین پرسش‌هایی آسان است اما پاسخ دادن به آن‌ها با هر درجه‌ی از اطمینان بسیار مشکل است. من باید تا آن‌جا که می‌توانم به بهترین وجه ممکن تلاش کنم. اگرچه از این واقعیت آگاه‌ام که احساسات و تلاش‌های مان اغلب متناقض، تیره، و مبهم‌اند و نمی‌توان آن‌ها را به‌راحتی در یک فرمول ساده بیان کرد.

انسان در یک آن و به‌صورت هم‌زمان موجودی منفرد و درعین‌حال اجتماعی است. او به مثابه یک موجود تنها و منفرد تلاش می‌کند از موجودیت خود و بستگان‌اش محافظت کند، خواسته‌های شخصی‌اش را ارضا کند، و

توانایی‌های درونی‌اش را توسعه دهد. و به مثابه یک موجود اجتماعی در صدد به رسمیت شناخته شدن و جلب عواطف هم‌نوعان‌اش، سهمیم شدن در لذت‌های آن‌ها، تسکین آن‌ها یه‌هنگام درد و رنج، و بهبود شرایط زندگی‌شان است. تنها به کمک وجود این روایت‌های گوناگون و گاه رقیب و متضاد از ویژگی‌های خاص انسان و ترکیب ویژه‌یی از آن‌هاست که فرد در چنین گستره‌یی تعادل درونی خویش را کسب کرده و در سلامت و نیک‌بختی جامعه نقشی بر عهده می‌گیرد. البته کاملاً ممکن است که قدرت نسبی هریک از این دو محرک امری وراثتی باشد اما شخصیت که برون‌داد نهایی آن‌هاست در مقیاس بسیار وسیع تحت تاثیر محیطی که فرد خود را به تدریج در آن پیدا کرده، ساختار جامعه‌یی که در آن رشد یافته و سنت‌هایی که او را احاطه کرده، و نهایتاً تحسین و تمجید جامعه از انواع ویژه‌یی از رفتارها شکل گرفته‌است. مفهوم مطلق جامعه برای فرد نوعی در معنای کل مجموعه‌ی روابط مستقیم و غیرمستقیم وی با معاصران‌اش و با همه‌ی مردم نسل‌های پیشین است. فرد قادر است فکر کند اما او در مقیاس وسیعی در وجود فیزیکی، فکری، و عاطفی‌اش وابسته به جامعه است و به همین دلیل غیرممکن است خارج از شبکه‌ی جامعه به او فکر کرد یا او را فهمید. این جامعه است که برای انسان غذا، لباس، خانه، ابزار کار، زبان، اشکال تفکر، و بخش اعظم محتوای فکرش را فراهم می‌کند و زندگی او تنها از طریق کار و سازندگی میلیون‌ها نفر در گذشته و حال که همه پشت واژه‌ی کوچک «جامعه» پنهان شده‌اند میسر شده‌است.

بنابراین روشن است که درست شبیه زنبورها و مورچه‌ها وابستگی فرد به جامعه حقیقتی طبیعی است که نمی‌توان آن را از بین برد. اما درعین حال باید توجه داشت که کل فرایند زندگی زنبورها و مورچه‌ها توسط غرایز موروثی تا کوچک‌ترین و جزئی‌ترین امور به شکلی ثابت تعیین شده‌است در صورتی که بافت اجتماعی روابط درونی انسان‌ها بسیار گوناگون، متنوع، و مستعد تغییر است. حافظه که همان ظرفیت برای ساختن ترکیب جدید و هدیه‌ی ارتباط شفاهی است رشد، تکامل، و توسعه را برای انسان امکان‌پذیر ساخته است، انسانی که مقهور و در قید و بند ضرورت‌های بیولوژیکی نیست. این توسعه و تکامل، خود را در سنت‌ها، نهادها و سازمان‌ها، در ادبیات، در ساختارهای علمی و مهندسی، و در آثار هنری آشکار می‌کند. این امر توضیح می‌دهد که چه‌گونه، در مفهوم خاص، انسان می‌تواند از رهگذر پیوند ویژه‌ی خویش با هستی بر زندگی‌اش تاثیر بگذارد و همین‌طور چه‌گونه در این فرایند خواست و تفکر آگاهانه می‌تواند نقشی مهم بر عهده بگیرد. انسان به‌هنگام تولد به‌صورت ارثی هویتی بیولوژیکی کسب می‌کند که شامل برخی از ضرورت‌ها و نیازهای طبیعی است که البته باید آن‌ها را ثابت در نظر گرفت. هم‌چنین او از هویتی فرهنگی برخوردار است که آن را از طریق ارتباط‌گیری و یا اشکال متنوع دیگری از تاثیرپذیری‌ها کسب کرده‌است و همین هویت فرهنگی است که با گذر زمان موضوع تغییر قرار گرفته و در مقیاس وسیعی رابطه‌ی میان فرد و جامعه را تعیین می‌کند. انسان‌شناسی مدرن از راه مطالعه و بررسی تطبیقی فرهنگ‌های ابتدایی به ما آموخته است که رفتار اجتماعی انسان‌ها ممکن است بر اساس ساختارهای فرهنگی غالب و نوع سازمان‌هایی که بر جامعه حاکم‌اند با یکدیگر تفاوت فاحشی داشته باشند و به همین دلیل است که کسانی تلاش می‌کنند آرزوهای بخش عظیمی از بشریت را تحقق ببخشند. زیرا انسان‌ها به‌خاطر نهاد بیولوژیکی‌شان به نابودی یکدیگر یا مورد شفقت و دل‌سوزی ظالم و ستم‌گری قرار گرفتن و یا به یک سرنوشت از پیش تعیین شده محکوم

نیستند.

برای زندگی بهتر ساختار جامعه و آرای فرهنگی انسان چه گونه باید تغییر کند؟ برای پاسخ دادن به این سوال باید از این واقعیت آگاه باشیم که شرایط ویژه و مشخصی وجود دارد که ما قادر به اصلاح آن نیستیم. همان طور که پیش تر ذکر کردم طبیعت بیولوژیک انسان (برای اتمام اهداف علمی) موضوع تغییر و تحول نیست، از سوی دیگر تحولات جمعیتی و تکنولوژی چند قرن گذشته چهره‌ی جهان را کاملا دگرگون ساخته است. جمعیت‌های انبوه و مترکم و کالاهایی که به ناگزیر برای ادامه‌ی حیات آن‌ها ضروری است و هم چنین تقسیم کار حاد و ابزارهای تولید به شدت تمرکز یافته که همه مطلقا ضروری جلوه می‌کنند. آن دوران که افراد یا گروه‌های نسبتا کوچک می‌توانستند کاملا خودکفا به زندگی خود ادامه دهند برای همیشه از تاریخ رخت بر بسته و حتا زمانی که به عقب نگاه می‌کنیم احمقانه به نظر می‌رسد. امروز فقط کمی اغراق کرده‌ایم اگر بگوییم انسان جامعه‌ی جهانی از تولید و مصرف خلق کرده است.

هم اکنون به جایی رسیده‌ایم که به اختصار خمیرمایه‌ی بحران کنونی را شرح دهم که همانا در رابطه‌ی فرد با جامعه نهفته است. هم اکنون فرد از هر زمان دیگر بر وابستگی اش به جامعه آگاه تر شده است اما این وابستگی را به مثابه یک امر مثبت یا پیوند ارگانیک یا نیروی حمایتی تجربه نمی‌کند بلکه برعکس، آن را تهدیدی علیه حقوق طبیعی اش یا حتا موجودیت اقتصادی اش تلقی می‌کند. افزون بر این جایگاه او در جامعه چنان است که انگیزه‌های خودمحرانه برای حرکت اش مدام تشدید می‌شوند؛ درحالی که انگیزه‌های اجتماعی اش که متناسب با طبیعت فرد، ضعیف ترند به شکل فزاینده‌ی در حال محو شدن و از بین رفتن است. تمام انسان‌ها با هر جایگاهی در جامعه از این فرایند تخریب در رنج‌اند و زندانیان ناشناخته‌ی خودمحروری خویش‌اند. آن‌ها احساس تنهایی و ناامنی کرده و گسست از لذت زندگی بی‌تزویر و نه‌چندان پیچیده و ساده را تجربه می‌کنند، از این رو به خاطر تمام این دلایل اعتقاد دارم که انسان تنها می‌تواند با احساس تعلق به جامعه معنایی در زندگی خویش بیابد.

به عقیده‌ی من آتارشی اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری به همان گونه که امروز وجود دارد منشا واقعی شیطان است. ما در برابر دیدگان مان توده‌ی عظیمی از تولیدکنندگان را می‌بینیم که بی‌وقفه در تلاش‌اند تا میوه‌ی کار جمعی شان را از یکدیگر دریغ ورزند، البته نه با زور بلکه با وفاداری تام به اصولی که قانونا نهادینه شده‌اند. با توجه به این مساله بسیار مهم است تا دریابیم که بخش اعظم ابزار تولید به صورت قانونی تحت مالکیت خصوصی افراد قرار دارد.

به خاطر سادگی بحث من واژه‌ی کارگر را به تمام کسانی که هیچ سهمی در مالکیت ابزار تولید ندارند اطلاق می‌کنم که البته با کاربرد مرسوم و معمول این واژه تا اندازه‌ی متفاوت است. مالک ابزار تولید در مقام خرید نیروی کار کارگر قرار دارد و از سوی دیگر کارگر با بهره‌گیری از ابزار تولید کالاهای جدیدی تولید می‌کند که به تملک سرمایه‌دار درمی‌آید. نکته‌ی مهم و ضروری درباره‌ی این فرایند آن است که رابطه‌ی میان آن‌چه کارگر تولید و آن‌چه به‌عنوان دست‌مزد دریافت می‌کند هردو باید بر اساس ارزش واقعی سنجیده شود اما تا زمانی که قرارداد کار «آزاد» باشد آن‌چه کارگران دریافت می‌کنند نه بر اساس ارزش واقعی کالاهایی که تولید کرده‌اند بلکه بر اساس حداقل

نیازهایی تعیین می‌شود که از طرفی با میزان تقاضای نیروی کار از سوی سرمایه‌داران و از طرف دیگر با تعداد کارگرانی که در بازار کار برای پیدا کردن شغل با یکدیگر رقابت می‌کنند ارتباط پیدا می‌کند. بسیار مهم است که این مساله را دریابیم که حتا در تئوری پرداخت دست‌مزد کارگر با ارزش محصول تولیدشده تعیین نمی‌شود.

سرمایه‌ی خصوصی تمایل به تمرکز در دست تعداد اندکی دارد که بخشی از آن به دلیل رقابت در میان خود سرمایه‌دارها و بخشی دیگر به دلیل رشد و توسعه‌ی تکنولوژی و تقسیم کار فزاینده است که به شکل‌گیری واحدهای بزرگ‌تر تولیدی به بهای از دست رفتن واحدهای کوچک‌تر می‌انجامد. نتیجه‌ی این نوع از توسعه یک الیگارش‌ی سرمایه‌ی خصوصی است. قدرت فزاینده‌ی بی‌کی نمی‌توان حتا با جامعه‌ی سیاسی که به صورت دمکراتیک سازمان‌دهی شده آن را مورد سوال قرار داد. این واقعیتی است که اعضای قانون‌گذار که توسط احزاب سیاسی انتخاب می‌شوند تحت حمایت مالی و متاثر از سرمایه‌دارانی هستند که به خاطر اهداف عملی منتخبین را از حال‌وهوای مجلس و قوه‌ی مقننه خارج می‌کنند که یکی از تبعات این امر که به وضوح مشاهده می‌شود آن است که نمایندگان مردم دیگر قادر به دفاع از علایق بخش‌های فرودست مردم نیستند. افزون بر این در شرایط موجود سرمایه‌داران به شکلی اجتناب‌ناپذیر، مستقیم یا غیرمستقیم، کنترل منابع اصلی اطلاعات یعنی مطبوعات، رادیو، تلویزیون، و آموزش و پرورش را در اختیار دارند و در نتیجه برای شهروند رسیدن به منابع عینی و بهره‌گیری هوش‌مندانه از حقوق سیاسی بسیار مشکل و در بیش‌تر موارد ناممکن است.

وضعیت حاکم بر اقتصادی که بر پایه‌ی مالکیت خصوصی سرمایه است با دو ویژگی اساسی مشخص می‌شود: نخست آن‌که ابزار تولید تحت مالکیت خصوصی است و این مالکان هستند که آن‌ها را چنان که به نظر می‌رسند نظام می‌دهند و دوم آن‌که قرارداد کار، «آزاد» است. البته در این مفهوم هیچ جامعه‌ی بی‌کی کاملاً سرمایه‌داری باشد وجود ندارد به‌ویژه این‌که باید توجه کرد که کارگران از طریق مبارزه‌ی سیاسی درازمدت در کسب و حفظ شکل پیش‌رفته‌ی از قرارداد کار «آزاد» که جنبه‌های خاصی از حقوق کارگران نیز در آن تعبیه شده موفق شده‌اند اما در کل اقتصاد امروز تفاوت چندانی با سرمایه‌داری ناب و خالص ندارد.

تولید نه به خاطر بهره‌وری بلکه به خاطر سود صورت می‌گیرد. هیچ تضمینی وجود ندارد که تمام کسانی که از توانایی‌های لازم برخوردار بوده و یا خواهان انجام کارند قادر به یافتن کار باشند. ارتش بی‌کاران کماکان وجود دارد و کارگر مدام در ترس از دست رفتن کار خویش به سر می‌برد. از آنجایی که کارگران بی‌کار و یا کارگرانی که دست‌مزد پایین دریافت می‌کنند بازار سودآوری را فراهم نمی‌کنند تولید کالاهای مصرفی محدود شده و به تبع آن دورانی از رنج و مرارت آغاز می‌شود. پیش‌رفت تکنولوژی هم اغلب به جای برداشتن بار کار از دوش همه و تسهیل کردن امور به افزایش بی‌کاری انجامیده و هم‌چنین رقابت نامحدود به اتلاف وسیع و گسترده‌ی کار و زمین‌گیر شدن آگاهی و وجدان اجتماعی افراد به‌گونه‌ی بی‌کی پیش‌تر ذکر کردم منتهی شده است. تصور می‌کنم فلج شدن افراد بدترین مرض سرمایه‌داری باشد. تمام نظام آموزشی ما از این بیماری رنج می‌برد. ایده‌ی رقابت مبالغه‌آمیز به خورد دانش‌آموزانی داده می‌شود که تربیت شده‌اند تا موفقیت‌های اکتسابی را تحت عنوان آمادگی برای اشغال جایگاه موردنظر در آینده مورد ستایش قرار داده و تقدیس کنند.

من متقاعد شده‌ام که تنها یک راه برای محو این شیطان بزرگ و خطرناک وجود دارد و آن چیزی جز استقرار اقتصاد سوسیالیستی همراه با نظام آموزشی‌یی که به‌سوی اهداف اجتماعی جهت داده شده باشد نیست. در چنین اقتصادی ابزار تولید در اختیار خود جامعه قرار دارد و در شکلی برنامه‌ریزی شده از آن بهره‌برداری می‌شود. یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده که تولید را بر اساس جامعه تنظیم می‌کند و کار را میان تمام کسانی که قادر به انجام آن باشند تقسیم و زندگی هر مرد، زن، و کودکی را تضمین می‌کند. پرورش فرد علاوه بر رشد و تسریع به ظهور رسیدن توانایی‌های درونی‌اش تلاشی است برای رشد احساس مسوولیت نسبت به انسان‌های دیگر و درست همین اصل است که منجر به شکوفایی قدرت و موفقیت در جامعه‌ی کنونی خواهد شد.

با این حال باید به خاطر داشته باشیم که اقتصاد برنامه‌ریزی شده به‌هیچ‌وجه سوسیالیسم نیست. اقتصاد برنامه‌ریزی شده حتماً ممکن است با بردگی کامل فرد همراه شود. به دست آوردن سوسیالیسم نیاز به حل مسایل بسیار حاد سیاسی اجتماعی دارد: چه‌طور ممکن است در چشم‌انداز درازمدت تمرکزگرایی در قدرت سیاسی و اقتصادی بتواند از قدرت‌مند شدن و فراگیر شدن بوروکراسی اجتناب ورزد؟ یا این‌که چه‌طور می‌توان حقوق افراد را محفوظ داشت و به کمک آن مقابله‌ی دمکراتیک با قدرت بوروکراسی را تضمین کرد؟

در عصر ما که دوران گذار نامیده می‌شود وضوح بخشیدن به اهداف و مشکلات سوسیالیسم از بالاترین اهمیت برخوردار است و از آن‌جا که در شرایط حاضر بحث آزاد درباره‌ی این مشکلات تحت سیطره‌ی یک تابوی قدرت‌مند قرار دارد تاسیس این مجله^۱ را به فال نیک گرفته و آن را خدمتی بزرگ و مهم به جامعه تلقی می‌کنم.

پی‌نوشت

* این مقاله در نخستین شماره‌ی مجله‌ی *مانتلی ریویو* *Monthly Review* در سال ۱۹۴۹ چاپ شد.